

افزونه‌یی بر «واژه نامک» زنده‌نام‌نوشین

سرآغاز

نعمت ناظری

نخستین چاپ «واژه‌نامک (درباره‌واژه‌های دشوار شاه‌نامه)» سه سال پس از درگذشت مؤلف دانش‌پژوه آن، زنده‌یاد عبدالحسین‌نوشین، در سال ۱۳۵۳، به‌توسط بنیادفرهنگ ایران، با مقدمه دکتر پرویز نائل‌خانلری به‌همراه یادداشتی از «سعیدی سیرجانی» منتشر شد. در چاپ دوم این اثر پر بار و تحقیقی، که در سال ۱۳۶۳ از سوی انتشارات دنیا انجام یافت، ظاهراً هیچ امتیاز تازه‌یی بر چاپ نخست افزوده نشده است.

اینک که سیزده سالی از انتشار این اثر بسیار روشن‌گر گذشته است، شاید این پرسش پیش‌آید که سخن‌گفتن از چنین اثر سیزده‌ساله‌یی، چه محملی یا چه ضرورتی می‌تواند داشت؟ اما می‌دانیم که بررسی و نقد «واژه‌نامک» در هر دو بار انتشار، دریغاکه بر اثر پارهی سیاست‌های نادرست، بسیار دست‌کم گرفته شد، و شناخت مقام والای آن، بس مجمل ماند. از همین روی به‌نظر می‌رسد که هر وقت، سخنی از آن به‌میان‌آید، خود محملی می‌شود برای بحثی شایسته و بایسته درباره‌آن؛ و همین، ضرورتی را پیش‌می‌آورد که اهل شعر و ادب فارسی، به‌ویژه عارفان شعر و زبان فردوسی، با توجهی درخور، و دقتی سزاوارانه، غث و ثمین این اثر گران‌قدر را بشناسانند تا از یک سو خوانندگان اثر سترگ فردوسی را راه‌نمایی بشود برای درک معضله‌های آن، و از دیگر سو، دانش‌پژوهان جوان را مددی بشود تا از فواید چندین‌جانبه این اثر حماسی منظوم که در جهان سخن‌یگانه است بهره‌ها گیرند.

نگارنده را البته جرأت و گستاخی آن نیست که برای آزمون‌هم شده، بر چشمه‌فیاض «واژه‌نامک» چشمی بگرداند، تا اگر از درون صافی آن، در میان بسیار گوهر مکشوف، ریگی بیابد، به‌خیره‌چنگی در چشمه فروبرد، و آن ریگ از چشمه بر کشد. اگر چه چنین‌هم که کند، یقین ندارد که ریگی بر کشیده یا گوهری. با این همه به‌لطف مطالعه‌کنجکاوانه و چندین‌ساله و چندین‌بار اثر تابناک فردوسی که پیوسته نیازمراجعه به «واژه‌نامک» را پیش‌می‌آورده، این جرأت را در خود یافته است که دست در دو کار بیازد:

نخست آن که آن واژه‌های دشوار شاه‌نامه را که به «واژه‌نامک» راه نیافته‌اند، در رشته فهرست کشد. دودیدگ آن که در فرهنگ‌های معتبر پی‌جوی معناهای درخور برای هر یک از آن‌ها بشود، و آن‌ها را نیز بر آن فهرست بیفزاید و شرح دهد.

چنین است که از مجموع این دو کوشش، دفترچه‌یی بر همان سیاق «واژه‌نامک» فراهم آمده است که اینک از راه‌نشر به‌معرض داوری دانش‌پژوهان‌گذارده می‌شود. باشد که در آن به‌دیدۀ نقد بنگرند، و هر نارسایی و کاستی و سهو را که در آن می‌یابند، متذکر شوند تا

در پی تجدیدنظری همراه سپاس، سپس اطلاق نام «افزونه‌یی بر واژه‌نامک» به‌درستی زیننده آن بشود، و بتوان آن را همچون ران ملخی در برابر شکوه سلیمانی «واژه نامک» نوشتن، عرضه داشت.

به اقتضای سخن از فردوسی و نوشین، ذکر و یادی از دیگر تألیف نوشین زنده نام، لازم می‌نماید خاصه آن که نگارنده در کار دو گانه خویش، نگاهی هم بر این اثر ثانی داشته است.

واقع امر این است که مؤلف فاضل «واژه‌نامک»، چنان که از نامه نویسنده بزرگ معاصر، بزرگ علوی، به مجله کاوه، مندرج در شماره آذر ماه ۱۳۵۱ همین مجله برمی‌آید، «ده سال آخر زندگی‌اش را به مطالعه شاه نامه گذرانده است...»^۱ و سه‌سالگی پیش از به پایان رساندن کار تألیف «واژه‌نامک»، رساله‌یی برای اخذ درجه دکتری نوشته بوده که پرداخت تازه‌یی از آن را هم، زیر عنوان «سخنی چند درباره شاه‌نامه» همزمان با نشر نخستین مجلدات شاه‌نامه تدوینی آکادمی علوم شوروی، در مسکو چاپ و منتشر کرده است.^۲

این هردو اثر، به شرح وافی گویای آنند که مؤلف دانشمندشان با حوصله و دقت و وسواس عالمانه‌یی، واژه‌های دشوار و اغلب مهجوری را که در اثر بزرگ فردوسی به کار رفته، به‌درستی معنا، و حتی ریشه‌یابی، و نیز بسیار اشتباه‌های گمراه‌کننده نسخه‌نویسان دیرین، و سهو و خطاهای نه اندک خاورشناسان و پژوهندگان شعر و ادب، و حتی مؤلفان فرهنگ‌نامه‌های قدیم و معاصر را کشف و شرح کرده است، و از این راه خدمتی پراچ به عرصه ادب دری عرضه داشته است. با تکیه بر همین واقعیت است که گمان می‌توان داشت آن مقدار از واژه‌های دشوار شاه‌نامه که در «واژه‌نامک» شرح نشده‌اند، نیز، از چشم تیزبین نوشین دور نمانده بوده‌اند منتها آن که به علت یا علت‌هایی نامشخص برای این نگارنده، به «واژه‌نامک» راه نیافته‌اند و شاید هم، نوشین فاضل، برخی از آن واژه‌ها را «دشوار» نپنداشته است تا شرحی بر آن‌ها بنویسد.

در هر حال، افزونه‌یی بر «واژه‌نامک» که در این جا به منظور نقد و بررسی و تنقیح، عرضه حضور دانش پژوهان و ارادتمندان به فردوسی زنده نام می‌شود، منقسم بر سه بخش است:

بخش نخست واژه‌هایی که جز با معنا یا معناهای داده شده، در «واژه‌نامک» با معنا یا معناهای دیگری هم در اثر فردوسی به کار رفته‌اند.

بخش دوم واژه‌های دشواری در اثر فردوسی که در «واژه‌نامک» شرح نشده‌اند. در این دو بخش، معنایی را که نگارنده یافته با ذکر مأخذ و شاهد نقل کرده است. اما بخش سوم که ملاحظاتی است درباره واژه‌های هنوز هم مبهم مانده، و نیز پاره‌یی کاستی‌ها و سهوا که به «واژه نامک» راه یافته‌اند، تدوین و تحریرش موکول به آینده است.

در هر حال آن دو بخش، بر همان سیاق، تنظیم و تدوین شده‌اند که در «واژه نامک» ملحوظ است، و در واقع نگارنده، در این عرصه، به همان طریقی رفته و همان شیوه‌یی را به کار بسته که نوشین زنده نام، به عنوان استاد و راهنما، آن راه و شیوه را به‌رومی همگان

گشوده و مدون کرده است. چند نکته گفتنی هم این است که:

- ۱- از این پس هر جا واژه، اصطلاح یا عبارتی در گیومه «...» گذارده شده، به نقل از سروده فردوسی است. مگر آن که مأخذ دیگری ذکر شده باشد.
- ۲- هر معنی که از مأخذ واژه‌نامه نقل شده، در اصل تألیف با ذکر شاهد یا شاهدهایی، و احياناً همراه شرحی روشن‌تر درج است که در این دفتر تکرار نشده‌اند، اما معنی یا معنی‌های افزوده، و نیز شرح‌های داده شده، همراه بیت یا بیت‌های شاهدهی آمده که مرجع‌شان مشخص شده است.
- ۳- شماره‌های مندرج در زیر هر بیت از سمت راست عبارتند از شماره مجلد، شماره صفحه، و شماره بیت از متن شاه‌نامه معروف به شاه‌نامه چاپ مسکو که در این دفتر از آن به‌عنوان «مأخذما» شناسانده می‌شود.

یادداشت‌های مقدمه

۱. درست‌تر آن است که گفته شود سابقه کار و کوشش زنده‌یاد نوشتن از لحاظ بررسی اثر فردوسی و تعمق و نکته‌شکافی در آن، به سال‌ها پیش از آخرین دهه زندگی هنرمندانه و دانش‌پژوهانه او باز می‌گردد و واقع امر این است که نخستین سابقه مستند وی، معطوف به چندین ماه پیش از برگزاری جشن‌های جهانی، و کنسرت بین‌المللی هزاره فردوسی است که در مهر ماه ۱۳۱۳ خورشیدی واقع شد. بدین ترتیب، وی از حدود ربع قرن پیش از ضایعه درگذشتش، همراه تنی چند از نویسندگان و هنرمندان و موسیقی‌دانان بنام معاصر دست در کار تدوین و آراستن و به‌صحنه آوردن سه نمایش‌نامه از داستان‌های شاه‌نامه بوده است که در روزهای برگزاری آن جشن جهانی، در تهران به‌اجرا درآمدند: ۱- زال و رودابه که ایفای نقش رودابه را خانم لرتا همسر هنرمند نوشتن برعهده داشت. ۲- رستم و قباد که نقش رستم را در آن، نوشتن ایفا کرده بود. ۳- رستم و ته‌مینه که نوشتن، باز در نقش رستم، و خانم او، در نقش ته‌مینه ظاهر شده بود؛ و نقش شاه سمنگان را چنان‌که علی‌اصغر گرمسیری هنرمند قدیمی تئاتر، در روزنامه اطلاعات مورخ پنجم خرداد ۱۳۵۶ نوشت؛ زنده‌یاد مجتبی مینوی ایفا کرده بود. این نکته اخیر در تألیف ۷۶۵ صفحه‌ی استاد باستانی پاریزی به نام «نای هفت بند» در فصل «شاه‌نامه آخرش خوش است» نیز مندرج است.

دیگر از دلایل دل‌بستگی عمیق نوشتن به اثر فردوسی، آن‌که در سال‌های دهه ۲۰ که به‌همت وی تئاتری در خیابان لاله‌زار تهران دایر شد، وی نام فردوسی را بر آن گذارد، و برسر در آن این سروده فردوسی را نقش کرد؛ «هنر برتر از گوهر آمد پدیده». نیز آن‌ها که در همان زمان‌ها با وی دمخور و محشور بودند یا از فیض هنر والای او بهره می‌گرفتند، می‌گفتند که او در هر محفلی سخن می‌گوید، به‌هر صورت، رشته کلام را به فردوسی و اثرش پیرایه او می‌کشاند و شعری از او به‌مناسبت می‌خواند یا شرح می‌دهد. حتی همکاران هنرمندش، نقش آفریدان زبردستی چون خیرخواه و خاشع، نیز همین علاقه را به فردوسی

داشتند، و شاگردان مکتب هنری اوهم، به پیروی از او، به مطالعه اثر فردوسی می پرداختند و تمرین فن بیان را به تعلیم استادشان، غالباً با دکلمه کردن قطعه‌هایی از سروده‌های فردوسی انجام می دادند، حتی هنگامی که شخص نوشتن به عنوان «رداکتور» دست در کار همکاری با تدوین کنندگان «متن انتقادی شاه‌نامه» یعنی خاورشناسان آکادمی علوم شوروی، و در رأس آنان و. ی. برتلس شد، نام مستعاری که برای خود برگزید، و در نخستین مجلدات شاه‌نامه مورد بحث، به کار رفت، «فردوس» بود که برگرفته از لقب شاعر یگانسه ادبیات حماسی جهان است.

۲. آغاز نشر مجلدات ۹ گانه شاه‌نامه مذکور سال ۱۹۷۰ میلادی است که با زمان نشر تألیف دیگر نوشتن زنده‌نام، مقارن است. گفتنی است که این تألیف اخیر، در تهران هم، زیر همان نام «سخنی چند درباره شاه‌نامه» توسط «چاپ میخک» به چاپ رسیده و منتشر شده است.

بخش نخست

آب:

سوای: ۱- آبرو، ارج، قدر و قیمت ۲- اشک ۳- زیبایی و شکوه ۴- شادابی و طراوت ۵- عرق تن (واژه نامک).

۶- ادرار، بول (معین) (دهخدا)

گر این اسپ سرگین و آب افکند
وگر خشت این خانه را بشکند
(۲-۳۱۵-۱۹۴)

آزیر:

سوای: ۱- پرهیزگار ۲- آماده و مهیا (واژه نامک)

۳- بانگ و فریاد (نفسی) (معین) (دهخدا):

بهرام گور، ناشناخته، در دهی، به‌خانه‌یی فرود می‌آید. زن و شوی میزبان، رسم مهمان‌نوازی به‌جای می‌آورند؛ برایش خوان می‌گسترند، درپیشش بره بریان می‌گذارند، و به او می‌می‌گسارند. بهرام می‌زده، از زن جوئیای وضع و حال «کارداران» دیوانی می‌شود. زن ازبیداد آن‌ها می‌نالند. بهرام می‌اندیشد که این مردم «داد» او را «سپاس» نمی‌نهند، پس باید...

درشتی کنم زمین سخن ماه چند
که پیدا شود داد و مهر از گزند

(۷-۳۸۳-۱۳۶۹)

با همین اندیشه، او به خواب می‌رود. بامداد زن به دوشیدن شیر از گاو خود به چراگاه می‌رود. اما پستان گاو را «تهی» از شیر می‌بیند، و در بازگشت به خانه شوی را می‌گوید که هرگاه شاه «بیدادگر» می‌شود...

به پستان مادر شود شیر خشک

نبوید به نافه درون نیز مشک

(۱۳۸۳-۲۸۳-۷)

و درباره گاو خودشان، سخن را چنین ادامه می دهد:

هم آبشخورش نیز بتر نبود

چراگاه این گاو کم تر نبود

دگرگونه شد رنگ و آذیر او

به پستان چنین خشک شد شیراوی

(۱۳۸۸ و ۱۳۸۷-۳۸۴-۷)

آویز:

سواى: ۱- در آویختن و دست به گریبان شدن، نبرد، پیکار (واژه نامک)

۲- کنایه از مشهور، انگشت نما

کى خسرو، در بى چندین نبرد سخت بر سپاهیان افراسیاب، چیره شده و بسیاری از سالاران سپاه او از جمله سپهدارش پیران و یسه را کشته است؛ افراسیاب هم گریخته و به غاری پناه برده است. کى خسرو، آسوده از «رزم و کین» در نامه بى به پدرش، او را از چیرگی خود بر تورانیان آگاه مى کند. کاووس در پاسخ نامه پسرش از «کسر دگار» سیاس مى گوید که فرزندش را بردشمنان ایران «پیروز» کرده، و افراسیاب را که «جهان را پراز غارت و جنگ» مى داشت، به دست او آواره کرده است. کاووس در این نامه، افراسیاب را چنین وصف مى کند:

به بدنامى و زشتى آویز بود

همه ساله تا بود خون ریز بود

(۱۸۱۹-۳۴۲-۵)

آهو:

سواى: ۱- زشتى، ناپاکی، پلیدی، عیب (واژه نامک)

۲- کنایه از چشم معشوق (دهخدا):

پهلوانی «آزموده به رزم» به نام گرزم، در دربار گشتاسپ، پدر اسفندیار، به دل کین همی داشت ز اسفندیار
به هر جای کاواز او آمدی
ندانم چه شان بود، از آغاز کار
از او زشت گفتی و طعنه زدی

دقیقی (۸۵۹-۱۲۵-۶)

چنین پهلوانی، آن گاه که در نزد گشتاسپ...

فرز آمد از شاه زاده سخن

نگر تا چه بدآهو افکنند بن

دقیقی (۸۶۵-۱۲۵-۶)

دقیقی، در بیت دیگری هم، این صفت مرکب: «بدآهو» (بدچشم) به معنای [شاید]

مفسد را مستقیم به گرزم نسبت می دهد:

نباید جز آن چیز کانسدر خورد

گرزم بدآهوش؟ گفت از خرد

دقیقی (۸۷۱-۱۲۵-۶)

شاهد دیگر برای آهو به معنی چشم:

دومست آهوی خود را تا سحرگاه

چرا نیدی به باغ حسن آن ماه
جامی: به نقل از فرهنگ خیام

آیین:

سوای: ۱- آذین، زیب و زیور ۲- راه و روش، رسم و سنت و آداب، کیش ۳- چنان
که شاید بویاید، استوار و محکم (واژه نامک)
۴- مرسوم و معمول (معین)، سزاوار، روا، جایز، مباح (دهخدا):
که تا زنده‌یی، بر تو نفرین بود پس از زندگی دوزخ آیین بود
(۲۴۱۳-۱۵۷-۳)

۵- [در ترکیب با صفت «نو»] زیبا، نوباوه، جوان (دهخدا):
سودابه، همسر کاووس شاه که مهر سیاوش، ناپسری جوان خود را به دل گرفته، او
را به کاخ خود خوانده است.

خرامان پیامد سیاوش برش
به پیشش بتان نوآیین به پای
بدید آن نشست و سر و افسرش
تو گفتی بهشت است کاخ و سرای

(۲۵۳ د ۲۵۲-۲۱-۳)

سودابه از تخت فرو می‌آید؛ سیاوش را کنار تخت زرین می‌نشاند، و دست بر سینه
پیش او می‌ایستد. آن‌گاه:

بتان را به شاه نوآیین نمود
که بودند چون گوهر نابسود

(۲۵۶-۲۱-۳)

و توصیف «بتان نوآیین» چنین است:
همه نارسیده بتان طراز

که بسرشته‌شان ایزد از شرم و ناز

(۲۵۸-۲۱-۳)

ابریشم:

سوای: ۱- سیم و تارآلت موسیقی (واژه نامک)
۲- مطلق سازهای زهدار (معین):
چو رود بریشم سخن گوی گشت
همه خانه وی سمن بوی گشت

(۸۲۹-۳۵۲-۷)

اختر:

سوای: ۱- ستاره، ستاره بخت و اقبال ۲- پرچم، درفش (واژه نامک)
۳- کنایه از فال (صحاح الفرس)، طالع (دهخدا):
نوشته بیاورد و بنهاد پیش
همان اختر و طالع و فال خویش

(۲۱۵-۷-۶)

وز آن اختر فیلسوفان روم

شگفتی که آید بدان مرز و بوم

(۳۱۹-۷-۶)

اندر نهادن. اندر دادن:

سوی: ۱- در آویختن، تاخت آوردن، ستیزیدن (واژه نامک)

۲- حمله کردن (دهخدا):

به تیرو به گرزوبه ژوپین دهید

پس آن گه بفرمود اندر نهید

(۱۵۴۰-۱۰۸-۴)

سران راز خون یرسر افسر نهاد

در حصن بگرفت و اندر نهاد

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

در این دشت کشتی به خون برنهد

به ترکان بفرمود کاندرد دهید

(۲۲۲۸-۱۴۴-۳)

اندیشگان:

سوی: ۱- جمع اندیشه [= فکر] (واژه نامک)

۲- بیم و اضطراب (معین) غمان و اندهان (دهخدا):

ز اندیشگان دل به خون در نشانند

چو یک سال نزدیک طایر بماند

(۳۴-۲۲۱-۷)

به انبوه اندیشگان بر نشست

بیامد در بار دادن بیست

اورمزد:

سوی: ۱- نام روز اول هرماه خورشیدی ۲- نام ستاره مشتری (واژه نامک)

۳- کنایه از روشنی، راه نما:

به سال و به ماه اورمزد تواند

کنون آن سپاهی که نزد تواند

(۲۸۷۹-۳۴۲-۹)

به بهرام روز اورمزد تواند

همه بدسگالان به نزد تواند

(۳۰۳۰-۲۲۹-۸)

که تیره شبان اورمزد تواند

همان پرگزندان که نزد تواند

(۲۳۴-۲۶۹-۹)

مؤلف فاضل واژه نامک، بیت اخیر را در ذیل دومین معنای اورمزد (= نام ستاره

مشتری) ذکر کرده است، و این بیت اسدی طوسی را هم از گرشاسپ نامه (۳۳-۳۲۳) شاهد آورده است که:

فروزان چو در شب ز چرخ اورمزد

دو صد گونه گسل بدمیان فرزد

بدیهی است که در هر چهاربیت شاهد، واژه اورمزد همان ستاره مشتری را القاء

می کند، اما به نظر می رسد که معنای کنایه بی آن که روشنی و راه نما باشد، در نظر شاعر بوده

است. گفتنی است که وقتی «اورمزد» در کنار «تیره شبان» یا پس از «بهرام روز» که مفهوم

اسطوره‌یی آن «روز نبرد» است، قرار می‌گیرد، معنای کنایه‌یی آن انساب است.

بار:

سوی: ۱- بیخ و بن ۲- بر، میوه ۳- اجازه برای دیدار پادشاهان، ۴- جای پذیرایی و دیدار شاهان ۵- دفعه، مرتبه (واژه نامک)
۶- «پسوند مکان ۱- به معنای ساحل و کنار: هندوبار، دریا بار ۲- گاه این پسوند زاید باشد، مانند جویبار (= جوی)، رودبار (= رود)» (معین)، ساحل، کنار، کناره (دهخدا):

درفشی فرستاد و سیصد سوار	نگه بان لشکر سوی دودباد
مه فرودین و سر سال بود	(۳۱۱-۱۰۳-۳)
همی گل چندنند از لب دودباد	لب رود لشکرگه زال بود
	رخان چو گلستان و گل در کنار
	(۴۲۱۵ ۴۲۰-۱۶۴-۱)
۷- رنج (معین)، نقار (دهخدا):	دلش از رهی بار دارد همی
ز من خسرو آزار دارد همی	(۹۰۷-۱۲۸-۶)

بارکش:

سوی: ۱- کنایه از اسب (واژه نامک)
۲- استوار و محکم:
یکی نیزه بارکش بر گرفت
بیفشارد ران، ترگ بر سر گرفت
(۲۸۴۲-۱۸۶-۳)

باره:

سوی: ۱- اسب ۲- دیوار (واژه نامک)
۳- منوال، طرز، روش (نفیسی)، باب، طرز، روش (معین)، طرز، اسلوب و روش (شعوری):
به پیغمبری رنج بردم بسی
نرسید زین باره هرگز کسی
از این باره من پیش گفتم سخن
سخن را نیامد سراسر به بن
چنین گفت کز مرگ خود چاره نیست
مرا دل پراندیشه زین باره نیست
(۱۷۶۱-۱۰۳-۷)

بالا (بالای):

سوی ۱- قدوقامت ۲- اسب ۳- بلندی، درازی ۴- پشته، تل، تپه (واژه نامک)

۵- بالنده (معین):
که تا هر کسی را که دارد پسر

نماند که بالا کند بی هنر
(۷-۱۷۲-۳۰۲)

۶- با به اضافه: به اندازه، درخور، درحد (دهخدا):

نیابد کسی بهره از جای خویش
(به نقل از لغت نامه دهخدا)
بدین دژ نیاید جز او هیچ کس
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

سرانجام هم جز به بالای خویش
به بالای اسفندیار است و بس

ببر بیان:

سواى: ۱- خفتان از پوست ببر که رستم هنگام جنگ می پوشید (واژه نامک)
۲- قسمی ببر، و وحشی تر از سایر درندگان (فرهنگ نظام)، دشمن، شیر که شیرش رزه
نیز گویند (نقیسی):

چه درنده شیر و چه پیل ژیان
(۲-۶۷-۸۷)

چه دریاش پیش و چه ببر بیان

نه درنده گرگ و نه ببر بیان
کجا گوی تنها بدای شهریار
(۳-۲۲۴-۳۴۱۷ و ۳۴۱۸)

بدوگفت پیران که شیر ژیان
نباشد چنان در صف کارزار

گفتنی است که مؤلف دانشمند «داستان داستانها»- دکتر محمد علی اسلامی ندوشن-
در همین کتاب خویش راجع به خفتان رستم چنین آورده است:
«پوشیدنی ای از سلب ۳ که جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت
(اسدی طوسی)» و افزوده است: «بیان مرکب از کلمه بی و الف و نون نسبت است. بی
و بگ *Bag* کلمه سغدی است به معنای پادشاه، و بگ و بیگ نیز صورت دیگری از آن
است... روی هم ببر بیان به معنای ببر یزدانی، زره یزدانی است و پوششی است کم و بیش
نظر کرده، و رستم آن را هیچ گاه در جنگ از خود دور نمی کند و جزئی از شکست ناپذیری
اوست.»

بهمن:

سواى: ۱- نام یازدهمین ماه و دومین روز از هر ماه خورشیدی (واژه نامک)
۲- یکی از امشاسپندان که نماینده منش نیک است؛ نیک منش (معین)، کسرا (نوشین-
روان) گوید:

ز خاک است وز باد و آتش تنم
(۸-۲۵۷-۳۴۹۲)

نه من اورمزدم و گر بهمن

بیکار:

سواى: ۱- بیهوده، هرزه، به درد نخور (واژه نامک)

۲- تنبل و کاهل (نفیسی)، معطل [ماندن] و عاطل [ماندن] (دهخدا):
سپاهی و دهقان و بیکار شاه چنان دان که هر سه ندارند راه
به خواب اندر است آنک بیکار بود پشیمان شود پس چو بیدار بود

(۷-۲۰۸-۱۸-۱۹۵)

وقتی خسرو نامی به جای بهرام گور به شاهی گزیده می شود، و تخت شاهی معطل می ماند، نعمان و منذر، پرورندگان بهرام گور، سپاهی به تیسفون می آورند، و همه را اسیر می کنند...

پرازگارت و سوختن شد جهان چو بیکار شد تخت شاهنشهان

(۷-۲۸۸-۴۳۱)

در لغت نامه دهخدا، بیت های ۷-۲۰۸-۱۸ و ۷-۲۸۸-۴۳۱، شاهد برای معنی معطل و عاطل آورده شده است. بنابراین در بیت ۷-۲۰۸-۱۹ هم، چنین است. در بیت زیر، نیز به معنی معطل و عاطل آمده است:

نکرد اندر او هیچ کهنتر نگاه بسی بد که بیکار بد تخت شاه

(۸-۴۱۳-۱۶۰۸)

پاسخ:

سوی: ۱- برگشت سخن، جواب (واژه نامک)

۲- درگیری، رویا رویی (خصوصاً در رزم و جنگ):

سیاوش برای جنگ علیه افراسیاب عازم بلخ است. در نزدیکی بلخ، سردار تورانی به نام سپهرم، از این لشکرکشی آگاه می شود، و سپس می بیند که...

سیاوش زین سو به پاسخ نماند سوی بلخ چون باد لشکر براند

(۳-۴۴-۶۵۴)

آن گاه می گوید:

چو تنگ اندر آمد ز ایران سپاه نشایست کردن به پاسخ نگاه

(۳-۴۴-۶۵۵)

۳- تعبیر خواب، گزارش رؤیا (دهخدا)

کنون خواب را پاسخ آمد پدید ز ما بخت گردن بخواهد کشید

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

که آواز او در جهان فرخ است به دل گفتم این خواب را پاسخ است

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

۴- جزاء، سزا، مکافات (دهخدا)

ز میراث دشنام یابی تو بهر همه زهر شد پاسخ یاد زهر

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

مرا اندر این روز پاسخ کناد جهاندار بیدار فرخ کناد

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

۵- اجابت امر، فرمانبرداری (دهخدا)

بدوگفت شیرین که دادم نخست
وزان پس نیاسایم از پاسخت
نگه کن که این کار فرخ بود

بده، وانگهی جان من پیش توست
ز فرمان و رای دل فرخست
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

ز بخت آن چه پرسی پاسخ بود
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

پیوند:

سوی: ۱- خویشی، بستگی، وصلت ۲- خویش، خویشاوند ۳- سازش و نزدیکی
(واژه نامک)

۴- بند، مفصل (معین) (دهخدا):

یکسی نیزه زد بر کمر بند او
(این بیت، به عنوان شاهد برای همین معنی در فرهنگ معین و نیز در لغت نامه دهخدا
نقل شده است.)

۵- صلح و آشتی (دهخدا):

جز این است آیین پیوند و کین
جهان را به چشم جوانی مبین
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

۶- پیمان و عهد (آندراج):

نگه کرد قیدانه سو کند او
یگانه دل و راست پیوند او
(۶۰-۶۶-۹۶۶)

۷- درون، اندرون، شکم:

اسکندر به کشتن ازدهایی عزم کرده است. به دستور او پنج گاو را می کشند و درون
پوست شان را زهر و نفت می ریزند. ازدها که دریای کوه سر می افرازد، گاو ان را برایش
فرو می اندازند. آن گاه...

فرو برد چون باد گاو ازدها
چو از گاو پیوندش آگنده شد
چو آمد ز چنگ دلیران رها
براندام زهرش پراگنده شد

(۷-۲۳-۱۲۱۶-۱۲۱۷)

(فقط در این بیت، پیوند چنان معنایی دارد)

تا (= تایی) :

سوی: ۱- تقیض جفت، يك، لنگه، فرد (واژه نامک)

۲- تخته و يك و ورق، و طاق و طاقه که در جامه ها مستعمل است از همین تایی فارسی
متخذ است (دهخدا):

«روی او را (عمرو بن لیث را) تایی دیبای زربفت آورد بیست من به سنگ...»
(تاریخ سیستان. به نقل از لغت نامه دهخدا)

بیاورد دینار، خاتون، ز گنج

یکی بدره و قای زربفت پنج
(۹-۱۶۰-۲۵۵۵)

تاو:

سواى: ۱- زور، نیرو، توانایی (واژه نامك)

۲- عوض، بدل (معین)، بخشایش و امان (دهخدا)

گیوکه در رزم گاه، برادرش بهرام را «به خاك و به خون اندر افكنده» می یابد، به کین خواهی او، تزاو، سالار تورانی را با کمند به بند می کشد، و پیش برادر که واپسین لحظه های روزگارش را می گذراند، می آورد تا او را در پیش روی برادرش به «مکافات» برساند. اما...

همی کرد خواهش برایشان تزاو همی خواست از کشتن خویش تاو

(۴-۱۱۱-۱۵۹۱)

(در لغت نامه دهخدا، این بیت به عنوان شاهد برای معنای «بخشایش، امان» آورده شده، و در پی آن آمده است که «این معنی نادر است».)

تور:

سواى: ۱- تورانی (واژه نامك)

۲- تیره و تار بك (معین):

که اکنون چو شد روز ما تار و تود بر مندر چنین گفت بهرام گور

(۷-۲۸۷-۴۱۵)

چرخ:

سواى: ۱- آسمان، سپهر، فلک ۲- نوعی کمان سخت (واژه نامك)

۳- ارا به [عراده] (نفیسی)، نوعی از منجنیق که بدان تیراندازند (معین) (برهان قاطع)، قسمی منجنیق که در قلعه ها دارند (صحاح الفرس):

دو صد ساخت عراده بر هر دری دو صد منجنیق از پس لشکری

ز دیوار دژ چون سر بد گمان دو صد چرخ بر هر دری با کمان

(۵-۳۱۲-۱۲۸۳ و ۱۲۸۴)

خار: = خارا = خاره:

سواى: ۱- سفره، خوردنی (واژه نامك)

۲- نوعی بافته پشمی (پانویس صفحه ۳۷۰، جلد هفتم شاه نامه چاپ مسکو)، نوعی از پارچه ابریشمی موج دار (نفیسی)، نوعی از قماش ابریشمی (آنندراج):

بهرام گور از پیشه به «خرگاه نو» باز می گردد. این خرگاه، ساخته «مرزبان» دانشمندی است که «جای خواب» نیز در آن فراهم آورده است.

یکی دانشی مرزبان پیشکار به خرگاه نو بر پرا کند خاد

نهادند کافور و مشک و گلاب بگسترند مشک از برجای خواب

(۷-۳۷۰-۱۱۴۹ و ۱۱۵۰)

خوان:

- سواى: ۱- سفره، خوردنى (واژه نامك)
۲- طبق چوبى بزرگ (معين)، طبق بزرگى را گویند كه از چوب ساخته باشند، چه طبق كوچك را خوانچه گویند (برهان قاطع):
نهادند يك خانه خوان هاى ساج همه پيكرش ز ز و كو كيش عاج

(۷-۵۰-۷۹۶)

داستان:

- سواى: ۱- مثال [+ را = به خاطر، به جهت، برای مثال] (واژه نامك)
۲- پیام (دهخدا)

گر ایدونك باشید همداستان به رستم فرستم يكي داستان
(۳-۵۳-۷۹۴)

درد:

- سواى: ۱- خواستارى و آرزومندى، تن درستى و بهروى و آرامش و كام، آفرين، ستايش، نيايش (واژه نامك)
۲- خرمن و محصول و حاصل ملك (نفيسى)، زراعت و كشاورزى (دهخدا):
به مرز كروشان زمين هرچ بود ز برگ درخت و ز كشت و درود
بخوردند پيكر همه بار و برگ جهان را همى آرزو كرد مرگ

(۵-۲۴۷ و ۲۴۸-۲۰۹ و ۲۱۰)

م:

- سواى: ۱- نفس، ۲- دهان، ۳- باد، نسيم، ۴- كنایه از نخوت و تكبر، ۵- بانك، خروش، ۶- بوى، عطر، ۷- آه، آوخ، ۸- اسم مصدر از دمیدن، وزش ۹- تف، گرما، ۱۰- (با پيمودن) سخن گفتن، دم زدن:
ز بخش جهان آفرين بيش و كم نباشد، هميماى برخيره م

(۴-۱۶۲-۷۲۹)

رست (با پیش اول):

- سواى: ۱- زه و زاد، فرزند، تخم و ترکه، و
۲- سرزمين، خالك (واژه نامك)
۳- سخت و استوار (نفيسى)، سخت و محكم (عميد)، محكم، سخت (معين):
در عهد بهرام گور، پيرزنى، براى پسرش، دختری را به زنى مى گيرد. اما پسر توانايى «كار» شب زفاف ندارد...
به كار اندرون نايژه سست بود دلش گفتى از سست خود دست بود

(۷-۳۲۵-۳۳۸)

سواى: ۱- زه و تارى كه برسازهاكشند (واژه نامك)
 ۲- سازى ذوات الاوتاد كه نوازند (معين)، سازى كه نوازند (نفيسى)، مجازآ ساز را
 گویند (غياث اللغات):

نوازنده و دود و مى خواستند
 به هر جاى خوانى بپاراستند
 (۶۵-۳۰۷-۷)

زنگ:

سواى: ۱- چركى كه بر اثر نم بر آينه و فلز نشيند، به معنى مجازى تيرگى (واژه-
 نامك)

۲- پرتو آفتاب و ماه (معين) (برهان قاطع) (غياث اللغات):
 به ساعت از آن آهن تيره رنگ
 يكى آينه ساخت روشن چو زنگ

(۳۵۸-۲۶-۷)

۳- پياله كوچك فلزى داراى آويز كه به گردن چارپايان بندند تا هنگام راه رفتن
 آن‌ها صدا كند (معين) (عميد)، آلتى موسيقى (معين):

همه گوش پسر ناله كرنای
 همه دشت پر زنگ و هندی درای

(۳۰۰۱-۲۲۷-۸)

فش (بازبر اول):

سواى: ۱- مانند، همانند (واژه نامك)
 ۲- [= پش = بش] كاكل اسب (معين) (برهان):
 تهمينه، مادر سهراب، در كنار اسب پسر ناكام كشته اش، درسوك او مويه مى كند، و...
 همان تيغ سهراب را بر كشيده
 فش و دمش از نيمه اندر برید

(۴۸-۲۶۱-۲)

(در لغت نامه دهخدا همين بيت براى شاهد فش به معنای كاكل اسب، درج است-
 جز اين كه مصراع دوم چنين است: «فش و دم اسبش ز نيمه برید»)

كدخدای:

سواى: ۱- خانه خداى، صاحب خانه، بزرگ، سرور (واژه نامك)
 ۲- مردى را گویند كه زن داشته باشد (برهان)، داماد، شوى، شوهر (يادداشت
 دهخدا):

چنان بد كه روزى زن پاك راى
 سخن گفت هر گونه با كدخدای

(۶۴-۳۵۸-۶)

زن گازر از چيز شد ره نماى
 چنين گفت يك روز با كدخدای

(۷۶-۳۵۸-۶)

زنی بود پاکیزه و پاک رای
 (۱۶۰۵-۱۴۹-۸)
 پسرزاد از این نامور کدخدای
 (۲۸۳۹-۲۱۸-۸)
 یکی زن گزین کرد و شد کدخدای
 (۳۴۸-۳۲۵-۷)

پس پرده نامور کدخدای
 پری چهره آبستن آمد ز مای
 چنین گفت کاین نورسیده به جای

گروه (با زیر اول):

سوای: ۱- مصدر مرخم از گردیدن، گردش، چرخیدن (واژه نامک)
 ۲- خاک و خاک برانگیخته از غبار (نفیسی)، خاک (معین)، و سرزیر گرد آمدن =
 کنایه از کشتن، نابود کردن (دهخدا):
 تورنجی و آسان دگر کس خورد
 سوی گور و تابوت تو ننگرد
 بر او نیز شادی سرآید همی
 سرش زیر گرد اندر آید همی
 (۳۰۷۷-۲۰۲-۳)

۳- گردون و فلک (برهان قاطع)، (پانویس ۸۵ جلد چهارم شاهنامه چاپ مسکو)،
 (دهخدا):

پلاشان و آن نامداران مرد
 به خاک اندر آمد سران شان زگرد
 (آن ها که سر بر گردون (= فلک) می سودند، سران شان «به خاک» آمد.)

تغار:

سوای: ۱- نقش، تصویر (واژه نامک)
 ۲- محبوب، معشوق (معین)، کنایه و مجاز بر خوب رویان (جهانگیری):
 چنان دان که خرم بهارش تویی
 نگادش تویی، غمگسارش تویی
 (۱۴۰۹-۹۱-۳)
 گشاد آن نگاد جگر خسته راز
 نهاده بدو گوش کردن فراز
 (به نقل از لغت نامه دهخدا)

نیران:

سوای: مخفف انیران، نه ایرانی، نایرانی، بیگانه (واژه نامک)
 ۲- روز سیام هرماه خورشیدی [و نام فرشته موکل بر نکاح، به عقیده زردشتیان]
 (فرهنگ های عمید و معین):
 شبانگاه نیران خرداد ماه
 سوی آسیا رفت نزدیک شاه
 (۶۲۸-۳۶۲-۹)

سواى: ۱- زور، نیرو (واژه نامک)
 ۲- غار و شکاف کوه (برهان قاطع):
 زهر شهر دور و به نزدیک آب

که خوانسى ورا هنگک افراسياب
 (۲۲۱۵-۳۶۶-۵)

هور (روز):

سواى: ۱- خورشيد ۲- کنایه از روز (واژه نامک)
 ۳- روز یازدهم در هرامه خورشیدی (دهخدا)
 به آذر مه اندر بُد و ددزهور که از شیر پردخته شد پشت گور
 (۸۸۶-۶۲-۹)

يازان:

سواى: ۱- بالان (از مصدر بالیدن) = [در حال پرورش] (واژه نامک)
 ۲- متمایل، خواهان (معین)، قصد کننده، متمایل، یازنده (دهخدا):
 و ز ایشان به هرمزد یازان ترم به رای و به هوشش فرازان ترم
 (۴۳۰۴-۳۰۵-۸)
 که بودند یازان به خون پدر ز تن های ایشان جدا کرد سر
 (به نقل از لغت نامه دهخدا)
 همی بود بهرام خشتی ۶ به دست چنان چون بود مردم نیم مست
 (به نقل از لغت نامه دهخدا)
 نرستند جز اندک از دست اوی به خون بود یازان سرمست اوی
 (به نقل از لغت نامه دهخدا)

یادداشت های بخش نخست

۱- زنده باد دهخدا افزوده است، «بعضی فرهنگ ها، به این کلمه [آزیر] معنی آساده و حاضر و آگاه و زیرک و ذکی و دانا و هشیار، بهوش و هوشمند و تیز فهم داده اند و ظاهراً در معنی این کلمه در بعض شواهد مذکوره فوق به اشتباه افتاده اند. و نیز آزیر را به معنی پرهیزگاری آورده و بیت اسدی: سراسر همه دشت... را مثال قرار داده اند. و بی شبهه بدین معنی نیست، و بعضی معنی زی و آبیگیر و گوی که در آن آب جمع شده، گفته اند و بیت متوجهی را شاهد گذرانیده اند؛ شیردهشان به پای مادر آزیر، و آن نیز بی شك غلط است. در ابیات ذیل معنی کلمه برنگارنده مجهول است...

گیا خوردن و پوشش آزیر بود
 فردوسی

ازار از یکی چرم نخچیر بود

گیا خوردن و پوشش آزیر بود
 اسدی

سراسر همه دشت نخچیر بود

خرد را کمان و زبان تیر کن
 فردوسی

زبان در سخن گفتن آزیر کن

یکی نغز پولاد زنجیر داشت [اسفندیار]
بینداخت زنجیر در گردنش

نهان کرده از جادو آذیر داشت
بدان سان که نیرو ببرد از تنش
فردوسی

و صاحب صحاح الفرس [شمس الدین محمد بن فخرالدین هندوشاه نخبجویانی مشهور به
شمس منشی، نویسنده قرن هشتم هجری] پرهیز کار را یکی از معانی کلمه قرار داده و بیت ذیل
را شاهد گذرانیده است...

تورا نخوانم جز کافر و ستمگر از آنک
به بد نمودن من کردگار آذیری
دقیقی

و در این بیت معنی مجرب و آزموده یا ذکی و هشیار انبساط می نماید.

۲-ش، ضمیر مفعولی، مرجوع به گشتاسب.

۳-لیف یا پوست درخت که آن را به شکل ریسمان ببافند (عمید)، پوست درختی که در
یمن از آن رسن سازند (نقیسی).

۴-رها آمدن (=رهاشدن) مرجوع به «گاو» است.

۵-تورنجی = تو رنج می بری = تو زحمت می کشی.

۶-خشت (با زیر اول) نیزه کوتاه که در میان حلقه‌یی از ابریشم یا ریسمان تافته
پتندند و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده، دست را تاب داده نیزه کوتاه را به زور دست به
سوی دشمن اندازند. (واژه نامک)

بخش دوم

آسمان (روز):

نام روز بیست و هفتم از هر ماه خورشیدی (دهخدا) (عمید):

به فرخنده فال و به روز آسمان بر افتند گرد اندرش خادمان

(۸-۱۸۸-۳۳۲۰)

آمن (با زیر دوم):

بی ترس و بیم (عمید)، درامن و امان (معین)، بی بیم، بی خوف، ایمن (دهخدا):

ز جمهور وز مای چندین مگوی اگر آهنی تخت را رزم جوی

(۸-۲۲۶-۲۹۸۷)

ارزیز (با زیر اول):

قلع (معین) (نقیسی) (دهخدا)

به چشم خرد چیز ناچیز کرد

دو صندوق پر سرب و اذیز کرد

(۷-۱۵۰-۷۰۷)

ارمنده:

آرمنده، آرام گیرنده (معین)، آرام گرفته (عمید)، آرمنده، آرام (دهخدا):
خداوند گردنده چرخ بلند خداوند ارمنده خاك نژند
(۱۵۶۹-۳۹۴-۷)

بادسار:

در واژه‌نامهک، ذیل بادسار نوشته شده است: «به واژه «سار» نگاه کنید» اما در این کتاب نه‌واژه «سار» بلکه واژه «ساروان» آمده است که راجع به دو جزء «سار» و «وان» آن به شرح کافی، حق مطلب ادا شده، و نتیجه گرفته شده است که این دو واژه روی هم رفته به معنی «شتربان» است. بدین ترتیب از «بادسار» و معنی آن سخنی نرفته است. در هر حال ترکیب بادسار (= بادر) به معنی «تهی مغز، سبکسر، خداوند نخوت» (نقیسی)، «متکبر، معجب، با نخوت» (معین)، سبکسر و بی وقار (صحاح الفرس) است:

ستوده نباشد سر بادسار بدین داستان زدیکی هوشیار
که گر بادخیره بچستی ز جای نماندی براو بیشه و پیر و پای
سبکسار مردم نه والا بود و گرچه به تن سرو بالا بود
(۱۹۸۴-۱۹۸۳ و ۱۹۸۲-۱۲۸-۳)

من از تو نترسم، نه جنگ آورم نه برسان تو بادگیرد سرم
(۱۶۱۵-۹۴-۷)

حکیم سوزنی در قصیده‌یی با عنوان «در مدح نظام‌الدین» به مطلع:
ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیم‌رنگ دور ورا شتاب و بنای تو را درنگ
در پایان همین قصیده که از «خصم» ممدوح خود سخن به میان می‌آورد، چنین گوید:
تا بنگ و کوکنار به دیوانگی کشد دیوانه باد خصم تو کوکنار و بنگ
تا باد ساریش به سرآید ادب نمای آن سرخ بادسار چو سرگشته بادرنگ

دیوان حکیم سوزنی سمرقندی به تصحیح

دکتر ناصرالدین شاه حسینی-ص ۲۳۷

به هومان چنین گفت کای بادسار ببردی ز من دوش سر یاد دار
(۷۴۳-۱۲۷-۵)

که باشی که شه را کنی خواستار چنین باد پیمایی ای بادسار
(۳۴۵۷-۲۲۷-۳)

بادۀ (تافته):

«بادۀ پخته، شراب مثلث یا شرابی که از جوشاندن دو ثلثش بخار شده و یک ثلث باقی مانده باشد» (دهخدا):

سه من نافته باده سالخورد
 به رنگ گل نار و با رنگ زرد
 (۱۶۸۹-۴۰۰-۷)
 گرتو به مذهب بویوسف نعمانی
 (ناهرخسرو- به نقل از لغت نامه دهخدا)

باده (خام):

در برابر باده پخته است که در یکی از چهار مذهب سنی حلال بوده است. (دهخدا):
 دو روز و دوشب باده خام خورد
 بر ماه رویش دل آرام کرد
 (۲۷-۲۱۹-۶)

بر (واژه تازی به فتح اول و تشدید دوم یا بدون تشدید):

دشت در برابر بحر (منتهی الارب)، خشکی (دهخدا):
 چو پیلان به زور و چو مرغان به پر
 چو ماهی به بحر و چو آهو به بر
 (۳-۲۵۴-۲)

بسور (با زیر اول):

شیربیشه، ترشرو و بداخم (نفیسی)، شیر که اسد باشد (منتهی الارب)
 بسودی که دستانش چوبسی بود
 چنان دان که خوانش نوآیین بود
 (۱۳۱۸-۳۹۴-۸)
 بسور در بیت بالا اشاره است به بهرام چوبینه. دستان او بلند و ترکه وار (چوبین) بود.

بش (با زیر اول):

بست، بند فلزی (نفیسی)، هر بندی عموماً، و بند آهن و برنج و یا نقره که بر صندوق
 زنند، خصوصاً (معین)، بند بود آهنین یا مسین یا رویین (لغت فرس اسدی):
 همان تخت بدوازده لخت بود
 همانی سراسر همه تخت بود
 بر او بش زرین صد و چل هزار
 ز پیروزه بر زر کرده نگار
 همه نقره خام بد میخ بش
 یکی صد به شقال باشت و شش
 (۳۵۶۷ د ۳۵۶۶ و ۳۵۶۵-۲۲۳-۹)

بشودیدن:

آشفته و پراکنده شدن و کردن (فرهنگ خیام)، پریشان کردن و افسرده کردن (عمید)،
 بر هم زدن. پاشیدن (معین)، شوریده کردن (نفیسی)، برهم زدن، پریشان کردن (برهان
 قاطع):

بدو گفت چندین چه مولی همی

که گاه کیسی را بشولی همی
(۹-۲۳۲-۲۵۴)

بکار (+ کار):

شایسته کار، بافایده (معین)، مفید (دهخدا) کارگر، مؤثر:
همی تاخت برگردش اسفندیار نیامد بسر او تیر رستم بکار
(۶-۲۸۷-۱۱۳۶)

پالان (= بالان):

دهلیز، راهرو، دالان (نفیسی)، دهلیز خانه (معین)، دهلیز (دهخدا):
به قالینبوس اندرون خان من یکی تودا بد پیش پالان من
(۸-۹۲-۶۷۷)

پایکار:

خدمتکار، نوکر، خادم، پادو (معین)، فعله، عمله (استاد جلال‌الدین همایی -
سخنرانی در نخستین جشن طوس، مندرج در کتاب «فردوسی و ادبیات حماسی» انتشارات
سروش، سال ۱۳۵۵، ص ۲۷)، چاکر، پرستنده (دهخدا):
بدو گفت بهرام: شو پایکار... بیاور که سرگین کشد برکنار
(۷-۳۱۶-۲۱۶)

پخش:

از مصدر پخشیدن = خرامان راه رفتن (نفیسی)، ظاهراً به معنی لگد است (برهان
قاطع. به نقل از: رستم و سهراب شماره ۲ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» تحت نظر
دکتر پرویز نائل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهاردهم، سال
۱۳۵۴، ص ۴۵)

بدین رخس مانند همی رخس اوی ولیکن ندارد پی و پخش اوی

(۲-۲۳۲-۸۲۵)

در لغت‌نامه دهخدا، ذیل ماده «پی و پخش» همین بیت به عنوان شاهد آورده شده،
و «پا و پر»، «تاب و توان» معنی شده است.

پرواز:

بالا رفتن به هوا با بال، طیران (معین)، بر رفتن به هوا با بال چنان که مرغان (دهخدا):
افراسیاب که از «بیم‌گزند» به جان خویش «ایمن» نبود، و در جست‌وجوی «جایگاهی»
بود تا «ایمن و تن درست» بماند وقتی به غاری «نزدیک بردع» (= شهری در اقصای

آذربایجان- نفیسی) رسید... .

ندید از برش جای پرواز باز
نه زیرش پی شیر و آن گراز

(۲۲۱۳-۳۶۶-۵)

۲- نشیمن مرغان (نفیسی) (رشیدی)، نشستگاه مرغان (دهخدا):

سام، به جست و جوی پسرش زال، به کوهی «سراندرتربا» (= ستارگان پروین) می رسد. سیمرخ که سالها زال را پرورده است، از وی می خواهد که نزد پدرش بازگردد. زال که نشیمن سیمرخ را «رخشنده گاه» خود می داند، از رفتن پرهیز دارد. سیمرخ با دادن «یکی پر» خود به او...

دلش کرد پدram و برداشتش
ز پروازش آورد نزد پدر
گرازان به ابر اندر افراشتش
رسیده به زیر برش موی سر

(۱۴۳-۱۴۲-۱۴۳)

پست (با زیر اول):

هر نوع آرد (عموماً) و آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند (خصوصاً)، آرد بوداده، تلخان، قاووت (معین)، هر آرد عموماً و آرد گندم و جو و نخود بریان کرده خصوصاً (نفیسی)، همین معنا با تلفظ زبر اول (دهخدا):

بیاورد جامی ز یاقوت زرد
پراز شکر و پست با آب سرد

(۳۶-۱۵۷-۲)

چو آن مرغ بر پست بگذاشتند
گمانی همی خیره پنداشتند

(۴۲-۱۵۷-۲)

پولادخای:

مرد یا اسب قوی و پرزور (دهخدا):

به شهری کجا سست پایان بدند
سواران پولادخایان بدند

(۶۵۳-۱۱۱-۲)

ز پولادخایسان شمشیرزن
کمر بسته بودی هزار انجم

(نظامی، به نقل از لغت نامه دهخدا)

پیداوسی:

زری رایج عهد کیان معادل پنج دینار (نفیسی)، فرهنگ معین واژه را به «پنداوسی» ارجاع داده، و در ذیل این واژه اخیر نوشته است: «سکه بی در قدیم به ارزش پنج دینار» افزوده است: «احتمال می رود که کلمه مصحف پندازس (یو [= یونانی])، پنج، پنج تن، پنج چیز) باشد.»

بهرام گور از آتشکده «آذربادگان» به «شهر سطرخ» باز می گردد و همراه «هزارو صدو شست قنطار» (رجوع کنید به قنطار درهمین مقاله) دینار است...

که برپهلوی موبد پارسی

همی نام بردیش پیداوسی

(۱۶۱۱-۳۹۶-۷)

جالب توجه است که در لغت‌نامهٔ دهخدا زیرمادهٔ پیداوسی، باهمین معنی بیتی مذکور است که در هر دو مصراع آن، این واژه به‌همین صورت، به‌عنوان شاهد درج است. ولی آن بیت در شاه‌نامهٔ چاپ مسکو، چنین است:

که پنداوسی خواندش پارسی

نخستین صد و شست پنداوسی

(۳۳۵۰-۲۰۹-۹)

شاید این گمان درست به نظر می‌رسد که پنداوسی و پنداوسی هردو درست است و پیداوسی مصحف آن‌هاست.

پیل‌آسته (= پیاسته):

استخوان پیل، عاج (معین، ذیل پیل استخوان)، دندان فیل، عاج (دهخدا):

همه گرد برگرد او رسته بود

سپهدار درخان پیل آسته بود

(۸۸۸-۵۵-۷)

به پیکرز پیلسته و شیر^۲ و ساج

یکی گنبد از آب‌نوس و ز عساج

(به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

ترسگار:

خاشع، متقی، ترسنده از خدا (دهخدا)

راهبی «ترسا» خسرو پرویز را از «بستان» نام‌که همان «گسته‌م» است، برحذر می‌دارد.

گسته‌م، «خال» خسرو پرویز، به‌خواهرزاده‌اش می‌گوید: «به گفتار ترسا، نگر نگروی» ولی...

نیایید سخن گفتن نابکار^۳

بدو گفت خسرو که از ترسگار

(۱۱۲۲-۷۵-۹)

بیامد سوی داور داد، راست

(به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا)

ترنگیدن:

از ریشهٔ ترنگ (با زبر اول و دوها اسم صوت، صدای به هم خوردن گرز و شمشیر

(معین)، و نیز صدای برهم خوردن آونگ زنگ به زنگ) ترنم (نفیسی) (دهخدا):

ترنگیدن زنگ و هندی درای

ز بس نالهٔ بوق و کرنای

(۴۰۱-۱۳۴-۷)

تنین (به کسر اول و تشدید دوم):

ماربزرگ، اژدها (معین)، ماهی (عمید)، مارعریض و پهن واژدها (نفیسی)، «ماری

بزرگ، و در اساطیر است که باد او را بردارد و در زمین یا جوج و ماجوج فرود آرد و آنان او را بخورد.»

چو قنبن از آن موج بردارد بر هوا برخروشد به سان هزبر
(۱۴۳۸-۸۵-۲)

در لغت نامه دهخدا نیز همین بیت به عنوان شاهد نقل و درج شده است.

جد (با زبر اول):

بخت و نیک بختی (معین)، بخت (منتهی الارب)، طالع (شرح قاموس):
نگه کرد روشن به قلب اسد که هست او نماینده فتح و جد
(۱۲۵-۲۲۶-۲)

جزع (با زبر اول و سکون دوم و سوم):

سنگی است سیاه و سفید با خال‌های سفید وزرد و سرخ و سیاه، مهره‌یمانی، مورش
یمنی (معین)، مهره‌ یمانی که در او سفید و سیاه باشد (متن اللغة):

زمینش [زمین کاخ] همه صندل و چوب‌عود ز جزع و ز پیروزه او را عمود
(۸۲۴-۵۲-۲)

ز بر پوششی جزع بسته به زر بر او بافته دانه‌های گهر
(۷۸۹-۵۰-۲)

جوق:

«جوقه، جوخه، گروه، دسته (انسان و حیوان)» (معین)، صورت دیگری از جوخه
(عمید) (فرهنگ خیام):

کز این گونه جوقی به کردار شیر و مژگانی و مطا به جنگ اندر آیند با یک دلیر
(۴۱-۲۵۳-۲)

چینود (با زبر واو):

قیامت، صراط (عمید)، به لغت زند. صراط، پل صراط، به اعتقاد زردشتیان (نفیسی)
(معین):

گذشتن چو بر چینود پل بود به زیر پی اندر همه گل بود
(۳۳۷-۲۷۵-۹)

خانه (کمان):

قسمت‌های منحنی کمان مابین محل دست و دوسر کمان که قسمت بالایی را خانه‌بالا
و قسمت پایینی را خانه‌شبین گویند (نفیسی):

سیاوش، در نزد افراسیاب به هنرنمایی پرداخته است. وقتی «کمان کبی» از کماندان خود بیرون می‌کشد، افراسیاب، برای آزمودن هنر و نیروی بازوی برادرش، گرسیوز، آن را...

به گرسیوز تیغ زن داد مه
که خانه بمال و درآور به زه
(۱۳۶۱-۸۹-۳)
از او شاه بستد به زانو نشست
بمالید خانه کمان را به دست
(۱۳۶۳-۸۹-۳)

خرچیدن:

چشم گریان داشتن و اشک ریختن (نفیسی):
سیاوش درمرگ مادر خود سوگوار است. طوس و فریبرز و گودرز و گیو نزد او می‌آیند تا وی را دلداری دهند، او از نوگریه را سر می‌دهد. گودرز نیز...
بخرچید و گفتش که ای شاه زاد
شنو پند و از نومکن سوک یاد
(۱۲-۲۵۱-۳)

خروش مغان:

آهنگی از موسیقی (دهخدا):
زن چنگک زن چنگک دربر گرفت
نخستین خروش مغان در گرفت
(۸۲۷-۳۵۲-۷)
در لغت‌نامه دهخدا، نیز، همین بیت به عنوان شاهد ذیل ماده «خروش مغان» آمده است. ضمناً فردوسی زنده‌نام این ترکیب را در وصف رعد و برق زاییده از ابربهراری به کار برده است، و چه ایهام و استعاره خوش و خیال انگیزی!
پر از غلغل و رعد شد کوهسار
پر از نرگس و لاله شد جویبار
ز لاله فریب و ز نرگس نهیب
ز سنبل عتاب و ز گلنار زویب
پر آتش دل ابر و پر آب چشم
خروش مغانی و پرتاب خشم
(۹۵۸۵۷-۱۶۶-۶)

خوا بیدان (چشم):

تغافل کردن، چشم پوشی کردن (معین)، بخشودن و عفو کردن (دهخدا):
سر بردباران نباید به خشم
ز نابودنی‌ها بخواوند چشم
(۵۳-۲۰۴-۷)
هر آن کس که او از گنهکار چشم
بخوایید و آسان فرو برد خشم
(۷۲-۲۰۵-۷)
که آمده کم‌تر کنی کین و خشم
فرو خوانی از گذشته دو چشم
(۴۹۶-۲۴۶-۷)

دگر آن که مغزش بجوشد زخشم

بخواهد به خشم از گنهکار چشم
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

دخمه:

گور، سردابی که در آن مرده نهند (نفیسی)، خانه یا سردابه که اموات در آن نهند، مقبره (دهخدا):

بفرمود تا دخمه شاهوار

بکردند بر تیغ آن کوهسار

یکی دخمه فرمود خسرو به مهر

بر آورده سر تا به گردان سپهر

(۹۲۴-۶۷-۴)

(۲۴۱۶-۲۲۷-۵)

ددرپستان:

مرکب از در = دربار شاهان (واژه نامک) + پرستان = پرستندگان، خادمان؛
روی هم درباریان، خدمتگزاران دربار (دهخدا):

هر آن کس کز این زیردستان ما

ز دهقان و از ددرپستان ما

چهارم که با زیردستان خویش

همان با هنر ددرپستان خویش

(۵۸۴-۳۳۸-۷)

(۶۴۷-۲۵۵-۷)

دنب (با پیش اول):

عقب چیزی، پس چیزی (معین)، دنبال (نفیسی):
افراسیاب، کروخان نام را با سپاهی به فارس می فرستد. قارن، پهلوان رزمنده ایرانی
خود را به نوذر شاه می رساند و می گوید:

که توران شه آن جوانمرد مرد

نگه کن که باشاه ایران چه کرد

سوی روی پوشیدگان سپاه

سپاهی فرستاد بسی مر به راه

شبستان ما گر به دست آورد

بر این نام داران شکست آورد

به ننگ اندرون سرشود ناپدید

..... و بنا بر این، چنین

پیشنهاد می کند

به دنب کروخان بیاید کشید

(۲۸۰۰۲۷۷-۲۴-۲)

دندان کنان:

مغلوب کنان، در حال شکست و منکوب کردن (دهخدا):

بهرام گور، در توران به راه نمایی زنی، به خانه او می رود. شوهر زن، مردی است
«پیرو ابله» که آوردن آب از «خانه آب» را بر عهده زن می گذارد. زن رنجیده خاطر اما
غرور آمیز می گوید:

نباشد چنین کار کار زنان

منم لشکری دار دندان کنان

(۷-۳۸۱-۱۳۳۷)

در لغت نامه دهخدا نیز همین بیت ذیل ماده «دندان کنان» شاهد آورده شده است.

راحله:

ستور سواری یا بارکش (معین)، ستور یا هر حیوان بارکش (نقیسی)، مرکب خواه نر باشد، خواه ماده (آندراج):

سپاهش همه باره کرده یسه
طلایه نه بردشت و نه راحله

(۷-۳۹۰-۱۵۰۳)

راغ:

مرغزار (عمید)، بیابان و صحرا و مرغزار و در لفظ سغدی مرغ (معین)، دامن کوه بود که به جانب صحرا باشد (جهانگیری):

اگر بکنی خیره دیوار باغ
چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ

(۹-۲۷۰-۲۵۸)

یکی شارستان کرد پر کاخ و باغ
بدو اندرون چشمه و دشت و راغ
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

رش (با زبراول):

واحد درازا به اندازه از سر انگشت میانه دست تا آرنج که تقریباً نیم متر است (عمید)، مسافت بین دو دست چون آن‌ها را از هم باز کنند (نقیسی):

پیاده پس پیل کرده به پای
ابا نه دشی نیزه سرگرای

(۵-۲۴۴-۱۵۹)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

رهی:

غلام، بنده، چاکر (معین):
که توشهریاری وما چون دهی
بر آن دل نهاده که فرمان دهی

(۳-۵۳-۱۸۹۷)

زرنج و زبدشان نبود آگهی
میان بسته دیوان به سان دهی
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

ریدک:

پسر، غلامی که در دربار شاهان و بزرگان به خدمت مشغول بود (معین)، غلام بچه ترک (عمید) (خیام)، غلام ترک مقبول (نقیسی):

یکی دیدکی پیش او بد به پای
 به ریدك چنین گفت کای ره نمای
 (۴۵۰-۲۸۲-۹)
 چنین گفت [زال] بادیدك ماه روی
 که رومر پرستندگان را بگوی
 (۴۵۷-۱۶۶-۱)
 به نظر می‌رسد که «ریدك»، نام خاص برای غلام زال نیز باشد.

زحیر (تازی):

ناله (معین)، دم سرد وناله برآوردن (نفیسی):
 کنون مادرت ماند بی تو اسیر
 پر از درد وتیمار و گرم و زحیر
 (۳۰-۲۶۰-۲)

زور:

فشار (معین)، شدت و فشار (نفیسی)، دریت زیر: بسیاری یا شدت:
 دل گیو خندان شد از زور خشم
 که چون چشمه بودیش دریا به چشم
 (۳۲۶۶-۲۱۴-۳)

زیربا:

زیره با، آش زیره (دهخدا):
 بهرام گور درخانه یی مهمان است. کدبانو در «هرکاره» برایش «شیربا» پخته و...
 نهاده بدو کاسه شیربا
 چه نیکو بدی گر بدی زیربا
 (۱۴۰۰-۳۸۴-۷)
 در لغت نامه دهخدا، نیز، همین بیت به عنوان شاهد برای معنای مذکور در بالاتر نقل شده است، اما مصراع اول چنین است: نهاد از برش کاسه شیربا.

ژیان:

خشم آلود، غضبناك (معین)، درنده، مخوف (نفیسی)، خشم آلود بود چون شیر و
 دد و دام و آن چه بدین ماند (لغت نامه اسدی):
 چو مرغ ژیان باشد آموزگار
 چنین کام دل جوید از روزگار
 (۶۸۸-۱۷۹-۱)
 در لغت نامه دهخدا) نیز، همین بیت به عنوان شاهد برای معنای «ژیان» نقل شده است.

سپرغم:

= اسپرغم، هر گیاه خوش بو، ریحان (معین)، ریحان، و عموم گل‌ها و ریاحین

(نفیسی)، گل و گیاه معطر، ریحان (عمید):

سپوغم یکایک ز بن برکنند
همه شاخ ناز و بهی بشکنند
(۲۵۶-۲۷۰-۹)

ستاره:

سواى معنی‌های معمول، خیمه‌یی را گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند (برهان قاطع)، نوعی چادر باشد که آن را شامیانه گویند (جهانگیری) (آندراج):

بر آن روی دژ ستاره بزد
چو پیدا شد از هردری نیک و بد
(۷۴۲-۲۰۸-۶)

ستاره زدند از پی خوابگاه
چو چیزی بخورد و بیاسودشاه
(۲۵-۲۶۰-۷)

فرو برده چوب ستاره بکند
بزد بر سر شهریار بلند
(۲۹-۲۶۰-۷)

باد چوب خیمه را از جای کند و بر سر شهریار (= شاپور سوم) زد.

سروش:

۱- ملك، فرشته (معین)، جبرئیل (برهان) (اوبهی) (غیاث‌اللفات)، فرشته پیغام آور، ملك وحی که به تازی جبرئیل گویند (آندراج):

سروش از بیاید چو ایشان عروس
دهد پیش هر یک مگر خاک بوس
(۱۴۱-۸۷-۱)

گر ایدونک آید ز میتو سروش
نباشد بدان فر واورنگ و هوش
(۱۷۸۵-۱۱۶-۳)

۲- روز هفدهم از هر ماه خورشیدی (معین)

بهرام گور، تاج شاهی را از میان دوشیر که آنها را به «گرز» می‌کشد، برمی‌دارد و بر سر می‌گذارد. آن‌گاه جشنی برپا می‌دارند، و...

ز گیتی برآمد سراسر خروش
در آذر بُد این جشن روز سروش
(۶۸۶-۳۰۲-۷)

سگسار:

به‌طور افسانه، نام ولایتی که مردم آن جا سرشان مانند سگ، و روی‌شان زردمانند ازدها، و موی‌شان مانند بز و گوش‌شان شبیه گوش فیل، و چشم‌شان ازرق [= کبود] بود. (نفیسی)، قومی افسانه‌آمیز که سرافراد آن مانند سرسگ بود (معین)، از: سگ (= سکا) + سار (= سر، پسوند) منسوب به قوم سکه، سرزمین سکه (دهخدا، ذیل ماده سگسار): زال پسر سام، خواهان پیوند با رودابه دختر شاه کابل است. پدرش که از این پیوند ناخرسند است، از «ستاره‌شناسان» می‌خواهد که در این کار چه‌رای دارند. اینان به اومی گویند

که از این پیوند، پهلوانی زاده می‌شود که «جهان» را «به تیغ» زیر پای می‌آرد، «پسی بدسگالان» را از زمین برمی‌اندازد. و...

نه سگسار ماند نه مازندران

زمین را بشوید به گرزگران

(۷۰۹-۱۸۱-۱)

سمر (با زبراول و دوم):

افسانه شب (نقیسی)، افسانه (برهان)، به مجاز به معنی سخن (غیاث اللغات):

چرا نامدم با تو اندر سفر

بگشتن به گیتی و کردن سمر

(۳۱-۲۶۰-۲)

سطرخ:

= سطرخ (اسم خاص) مخفف اصطرخ = استخر که نام شهری هم است:

بدان تا نهند از بر چاه چرخ

کنند از بر چرخ چینی سطرخ

(۱۱۱۵-۳۶۸-۷)

چو در کام او دید گردنده چرخ

ببخشید داراب گرد و سطرخ

(به نقل از لغت نامه دهخدا)

سنج (با زیر اول):

سرنج (با پیش اول و دوم) اکسید ملحی سرب [= اکسیدسالمین دوپلمپ] که دارای

رنگ قرمز خوش رنگ است (معین)، سفیداب که سرنج است (آندراج):

افسانه این است که مردی به نام هفتواد، دختری دارد. این دختر از درون یک سیب

درختی کرمی می‌یابد که وقتی او را پرورش می‌دهد، پدر و دختر چنان نیرومند و متمول

می‌شوند که اردشیر بابکان را ناگزیر از شکست می‌کنند. اما اردشیر که سبب پیروزی آن دو

را کرمی تشخیص می‌دهد که چون ازدهایی شده است، به حيله کرم را می‌کشد و خاندان

هفتواد را نیز نابود می‌کند. این کرم که سرنج خوار بوده زبانی ازدهاوار داشته است.

بیت زیر در وصف این کرم است:

زبانش بدیدند هم رنگ سنج

بر آن سان که از پیش خوردی سرنج

(۷۴۲-۱۵۲-۷)

در لغت نامه دهخدا این بیت شاهد برای واژه سنج، عیناً نقل شده، جز این که به جای

«سرنج» در آخر مصراع دوم، «کرنج» آمده است و در همین لغت نامه، ذیل ماده کرنج

چنین می‌خوانیم: (ك ر [ن ج] سرنج: ارز [با پیش اول و دوم]) و بیت‌های زیر از همان

افسانه کرم هفتواد چنین منقول است:

بر آن کس که زی کرم کردی خورش

ز شیر و کرنج آمدش پرورش

کرنجش بدی خوردن و شهد و شیر

بیاراستندش دبیر و وزیر

چو بشنید بر بای جست اردشیر
که بامن فراوان کرنج است و شیر
و باز گفتنی است که در همین لغت نامه، ذیل ترکیب «کرنج با» آمده است: ارزیه
[با پیش اول و دوم وزیر سوم و تشدید یا] [بحر الجواهر] آش برنج.

سوفار:

بن چوبه تیر (عمید)، دهانه تیر یعنی آن جای از تیر که چله کمان را در آن بند کنند
(نقیسی)، دهانه تیر یعنی جایی از تیر که چله کمان در آن بند کنند (معین):
چو سوفاری آمد به پهنای گوش ز شاخ گوزنان بر آمد خروش
(۱۳۰۱-۱۹۶-۴)

سهم:

(از اصل پهلوی) بیم و هول و هراس (معین)، اسم پارسی، ترس و خوف (نقیسی)،
(باسهم: خوفناک) (دهخدا):
گر افراسیاب آید اکنون چو آب نینند جز سهم او را به خواب
که چون پور با سهم و مهتر بود از او بساب را روز بتر نبود
(۱۶۱-۲۱۸-۴)
(۸۶۴-۱۲۵-۶)

شاهنگ:

سناره صبح و ستاره کاروان کش، یعنی ستاره‌یی که پیش از صبح طلوع می‌کند (نقیسی)،
سناره صبح، شعری، کاروان کش (معین):
چویک بهره از تیره شب در گذشت شاهنگ بر چرخ گردان بگشت
(۶۲-۱۷۴-۲)

شراع (با زیر اول):

خیمه و شامیانه و سایبان (نقیسی) خیمه، شامیانه (معین):
شراعی زدند از بر کشتمند فرود آمد از باره شاه بلند
(۵۳۱-۳۳۵-۷)
یکی چرخ را بر کشید از شگاعه شراعی زدند از بر ریگ نرم
همی رفت ماهوی چون باد گرم (به نقل از لغت نامه دهخدا)
گزیده شراعی بیاراستند نیاطوس را پیش او خواستند
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

شموس:

سرخش (اسب و استر و مانند آن)، چموش (معین)، اسب یا مادیان شמוש، اسب

چموش، اسب سرکش و بدرام (دهخدا):
گهی بخت گردد چو اسبی شמוש

به نعم اندرون زفتی آردت بوس؟
(۵۴۴-۱۸۷-۲)

شیراز:

شیرماست شده آب چکیده (معین)، ماست چکیده، دوراخ (عمید)، ماست کیسه‌یی
(یادداشت دهخدا). در تداول گناباد خراسان برماست خیکی اطلاق شود (یادداشت پروین
گنابادی به نقل از لغت‌نامه دهخدا):
ز شیراز وز ترفه سی صد هزار
شتروار بد بر لب جویبار

(۱۰۳۴-۳۶۴-۲)

طرم (بروزن شرم):

انگین با موم و مسکه (نفیسی)، کنایه از شیرینی و حلالت. غسل را نیز گویند
(دهخدا):

کجا آن بتان پر از طرم و شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم
(۹-۲۵۲-۳)

غمری (با پیش اول):

غفلت، نادانی، گولی (معین)، بی‌تجربگی، ناآزمودگی، نادانی (نفیسی)، حاصل
مصدر مرکب از غمر + یای مصدری، ناآزموده کاری، ناشیگری (دهخدا):
فرستاده شهریاران کُشی
به غمری برد راه و بی‌دانشی

(۲۱۶۳-۴۲۸-۲)

قزآگند (قزآگند):

= کز (کج) به معنی «ابریشم خام نتابیده» + آگند (= پرشده) روی هم جامه‌یی
است که لای آن به جای پنبه، کز می‌گذارند، و در جنگ زیر زره به تن می‌کردند. (معین)،
(نفیسی)، (عمید)، جامه پنبه و ابریشم آگند، آجیده کرده شده باشد که در روزهای جنگ
پوشند و او را خفتان گویند (دهخدا، ذیل ماده قزآگند):

قزآگند پوشید بهرام گرد
گرامی تنش را به‌یزدان سپرد
(۲۳۵۴-۱۴۹-۹)

قنطار:

واحد وزن مساوی يك‌صد و بیست رطل (هر رطل ۸۴ مثقال) (معین)، (عمید)،
یک‌صد رطل از زر یا سیم یا هزار دینار (منتهی‌الرب به نقل از لغت‌نامه دهخدا):
پراگند از چرم گاوان میش
هزار و صد و شست قنطار بود
درم بود از او نیز و دینار بود

(۱۶۱۰-۳۹۶-۲)

کارجوی:

منهوی (= خبردهنده، آگاه کننده. کسی که از طرف پادشاه و دولت مأمور کسب خبر و ابلاغ آن است (دهخدا)، منهوی، خبرگزار (معین)، بیت‌های فردوسی خود شرح این واژه است:

ابر هر هزاری یکی کارجوی
برفتی نگه داشتی کار اوی
هر آن کس که در جنگ سست آمدی
به آورد ناتندرست آمدی
شهنشاه را نامه کردی بر آن
هم از بی‌هنر هم ز جنگاوران
(۷-۱۷۳-۳۵۹ و ۳۱۵ و ۳۱۱)

کمان مهره:

کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد (برهان، آندراج به نقل از لغت‌نامه دهخدا)، کمان گروهه^۷ (نفیسی):

همان زیر ترکش کمان مهره داشت
دلاور ز هر دانشی بهره داشت
کمان مهره انداز تا گوش خویش
نهد هم چنان خوار بردوش خویش
کمان مهره و شیر و آهو و گور
گشاده بر و چرب دستی به زور
(۷-۲۷۴-۱۷۳)
(۷-۲۷۴-۱۸۵)
(۷-۲۷۶-۲۲۱)

کنارنگ دل:

قوی دل (نفیسی)، صاحب دل بزرگ (از فهرست ولف، به نقل از لغت‌نامه دهخدا):
کدام است مردی کنسارنگ دل
به مردی سیه کرده در جنگ دل

(۲-۴۰-۵۰۷)

(در واژه‌نامه، کنارنگ (با پیش اول به معنی «مرزبان» آمده است، ولی این صفت مرکب را فاقد است. در لغت‌نامه دهخدا همین بیت به عنوان شاهد برای معنای داده شده درج است، اما در مصراع اول به جای «مردی»، گردی آمده است.)

کنده (با پیش اول و سکون دوم و سوم): جامع علوم انسانی
کنده که برپای مجرمان نهند (جهانگیری)، پاوند، پایند (دهخدا)، پای بند (نفیسی)،
کنده‌ای که برپای مجرمان و گریزپایان نهند (معین)، ولی در بیت زیر ظاهراً چوبی است
همانند کنده درخت که رس‌های خیمه و پرده سرا بدان وصل است:

سهراب که از جست و جوی پدرش در رزمگاه، و پرس و جوی از «زنده رزم» (به روایتی خالویش) بهره‌ی نبوده، چنان خشمگین و «خروشان» به پرده‌سرای بازمی‌آید که خیمه را به «نیزه» از جای می‌کند.

خم آورد زان پس، سنان کرد سیخ
بزد نیوزه بسر کند هفتاد میخ
سرا پرده یک بهره آمد ز پای
ز هر سو برآمد دم کَرَنای

(۲-۲۲۱-۶۵۷ و ۶۵۸)

فذاردن (پای یا گام):

«فرود آمدن (؟) حرکت کردن (؟)» (دهخدا)، نشانه‌های پرسش درون پرانتز، در هر دو مورد از متن لغت نامه است:

- | | |
|------------------------------|-------------------------|
| ییامد به نزدیک توران خدای | هیون فرستاده بگذارد پای |
| (۲۱۰-۹۲-۱) | درفش منوچهر چون دید سام |
| پیساده شد از باره بگذارد گام | تنش را یکی پهلوانی قبای |
| (۱۷۷-۱۴۷-۱) | |
| بپوشید و از کوه بگذارد پای | |
| (۱۵۴-۱۴۶-۱) | |

گل کامگار:

در واژه نامک آمده است: «معلوم نشد چگونه گلی است. قسمی گل سرخ یعنی سوری بسیار سرخ (نفیسی)، گلی است که آن را در ری، قصرانی، و در عراق و شام و جزیره [العرب] جوری گویند. سخت سرخ باشد و منسوب است به مردی دهگان-کامگار نام. (ابن اثیر به نقل از کازیمیرسکی) از اقسام گل یعنی رزای لاتینی است. (یادداشت مؤلف لغت نامه ذیل ماده کامگار):

- | | |
|------------------------------|-----------------------------|
| که ایران چوباغی است خرم بهار | شکفته همیشه گل کامگار |
| همی زرد گردد گل کامگار | همی پرنیان گردد از رنج، خار |
| | (۲-۱۱۱-۱۹۱۱) |
| | (۲۵۴-۲۷۰-۹) |

ماغ:

طائری [= پرنده‌یی] است سیاه که اکثر بر آب نشینند (غیاث اللغات)، نوعی مرغابی سیاه رنگ که به ترکی قشقاندان می‌گویند (معین)، نوعی مرغابی که بال‌های سیاه دارد (عمید):
چو خسرو گشاده در باغ دید
همه چشمه باغ پر ماغ دید

(۳۰۹۵-۱۹۳-۹)

مایه‌ور:

آن که دارای سرمایه است، مال‌دار (معین)، دولت‌مند، مال‌دار (نفیسی)، صاحب مایه [آن] که سرمایه دارد (یادداشت دهخدا):

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| چو کشور ز ضحاک بودی تهی | یکی مایه‌ور بد به سان رهی |
| که او داشتی گنج و تخت و سرای | شگفتی به دل سوزگی کدخدای |
| | (۳۵۰-۳۴۹-۷۱-۱) |

محابا:

احتیاط، ملاحظه (معین)، طرفداری، جانبداری، پروا، (یادداشت مؤلف لغت نامه):
بداند که بر عرض^۸ آزرم نیست سخن با محابا و با شرم نیست

(۱۸۸-۶۳-۸)

مردم شمار:

در شمار مردمان، در عداد مردم (دهخدا):

گر از کاهلان یار خواهی به کار
نباشی جهان جوی و مرد؟ شمار؟
(۱۳-۲۱۶-۷)

مزد:

سوی معنی‌های متداول؛ صدقه، خیر [و خیرات] (دهخدا):
شیرین، پس از مرگ شویش خسرو پرویز، همه گنج و خواسته او را به مردم، به آتشکده،
و برای آباد کردن رباطها و ویرانه‌ها می‌بخشد تا به گفته خودش روان شویش شاد شود.
فردوسی گوید که آن همه را...

به مزد جهان‌دار خسرو بداد
به نیکی روان و را کرد شاد
(۵۵۹-۲۸۹-۹)

بنابراین «به مزد» می‌شود: به‌عنوان صدقه و خیرات.

مصعد: (بروزن محمد):

گرم شده به آتش (نقیسی)، پالک شده، خالص گشته (معین)، گلاب مصعد = گلاب
خالص و صاف کرده شده (دهخدا):

شفیع از گناهای محمد بود
تنش چون گلاب مصعد بود
(۱۸۴-۳۲۵-۹)

ابر گلاب ریز همی بر گلابدان
بر روی گل گلاب مصعد کنده می
منوچهری دامغانی - به نقل از فرهنگ معین ذیل (مصعد)

مصقول:

صیقل زده، جلا داده شده (معین)، صیقل شده و جلا داده شده (نقیسی)، روشن و
صاف کرده شده (غیاث‌اللغات)، توسعاً پارچه سرخ رنگ (دهخدا)، سرخ رنگ (دکتر علی
رواقی - سخن رانی مندرج در مجموعه سخن رانی‌های دومین جشن طوس، ص ۱۰۵):
ز دریا چو خورشید بر زد درفش
چو مصقول کرد این سرای بنفش

(۵۳۳-۳۳۶-۷)

در لغت‌نامه دهخدا همین بیت به‌عنوان شاهد برای معنای (توسعاً پارچه سرخ رنگ)
نقل شده است، اما مصراع دوم چنین است: چو مصقول گشت این هوای بنفش.

مطمع (با پیش اول و زبر سوم):

آزمند (معین)، آزمند گردانیده (نقیسی):

دل مسرد مطمئ بود پر ز درد
به گرد طمع تا توانی مگرد
(۱۰-۲۵۹-۷)

ملع:

جانوری که پوست بدنش دارای لکه‌ها وخال‌های خلاف رنگ اصلی باشد (معین)، رنگی، رنگین، دارای رنگ درخشان و گونه‌گونه (دهخدا)، روشن کرده شده، و رخشان کرده شده (نقیسی):

ز چرم گوزن ملع هزار همه رنگ و بی‌رنگ او پرنگار
(۷-۶۱-۱۰۰۲)

موشح (بر وزن محمد):

حمایل برگردن افکنده (عمید)، حمایل وگلوبند مرصع به گردن انداخته شده (نقیسی)، زینت داده شده، حمایل به گردن افکنده، آراسته، پیرایه در گردن کرده و شاخ در گردن انداخته (یادداشت مرحوم دهخدا - لغت نامه):

به‌روم اندرون جای مذبح نماند صلیب و مسیح و موشح نماند
(۷-۲۴۵-۴۷۰)

ناورد:

نبرد، آورد (عمید) ۱- نبرد، جنگ، مبارزه ۲- رزم گاه، میدان جنگ (معین):
تگک آهوان دارد و هول شیر به ناورد با شیر گردد دلیر

(۴-۲۸۱-۱۱۱۶)

نبرده:

صفت مرکب از نبرد + [پسوند نسبت و انصاف] جنگی، جنگاور، مبارز (معین)، شجاع و دلیر (برهان قاطع):

نبرده چون او در جهان سر به سر به ایران و توران نبندد کمر
(۳-۱۸۶-۲۸۳۸)

نبره (با زبر اول و دوم):

ناسره، ناخالص (معین)، قلب و ناسره عموماً (برهان قاطع)، پست و فرومایه (عمید):
ندارد نبره از این ایچ بالک چه دانا بر او، چه يك مشت خاك

(۹-۳۸۷-۱۳)

نگریستن (به گفتار):

اندیشیدن، فکر کردن (معین)، تأمل کردن، واری کردن، به‌دقت واری کردن (دهخدا):
چورستم به گفتار او بنگرید ز دل بدگمانیش کسوتاه دید

(۲-۱۷۳-۴۵)

نگه کردن (به گفتار):

تأمل کردن، تعمق کردن (دهخدا):
نگه کرد هوسان به گفتار اوی

همی خیره دانست پیکار اوی
(۵-۱۱۰-۴۳۷)

نهادن (چشم):

متوجه ساختن، معطوف داشتن (دهخدا):
نهاده سپهدار پیران دو چشم

که گودرز رادل بجوشد ز خشم
(۳۵۷-۱۰۶-۵)

نشستند بر کوه دوک آن زمان

نهاده دو دیده به فرمانبران
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

همایون:

خجستگی، میمنت، شگون (عمید و معین)، فرخ، میمون (دهخدا):

همایون ندارد کس آن جا شدن
وز ایدر کنون رای رفتن زدن

(۱۲۰-۸۲-۲)

سپاه جهاندار بیرون شدند

ز کاخ همایون به هامون شدند
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

همداستان:

موافق، راضی (معین)، هم عقیده، هم فکر (یادداشت دهخدا):

نبودی بدین نیز همداستان
پر از درد کردی دل راستان

(۳۱-۲۵۶-۹)

بدین کار همداستان شد پدر

که بندد بر این کین سیاوش کمر
(به نقل از لغت نامه دهخدا)

همداستانی:

موافقت، رضا (معین)، توافق، اتحاد عقیده (دهخدا):

که همداستانی مکن روز و شب
که کس پیش خسرو گشاید دو لب

(۷۰-۲۵۸-۹)

یاره:

استطاعت، تحمل (معین)، قوت و قدرت و توانایی (نفیسی)، یارا (برهان قاطع،

آندراج):

ابا خواست یزدان چاره نماند

که راکوشش وزور و یاده نماند

(۱۹۸۴-۲۰۱-۵)

یبنغو (بر وزن پرتو):

ملکی از ممالک چین، و نام پادشاه آن ملک. زبان و خط ترکی (عمید)، مملکتی در

مشرق بلخ (یادداشت مؤلف [دهخدا] در لغت نامه) تورانی (معین):

نوشت اندر آن نامه خسروی
نکو آفرینی خط یبنغوی

بدادندش آن نامه خسروی
نوشته در او بر خط یبنغوی

(۱۸۶-۲۷-۶)

یادداشتهای بخش دوم

۱. تود = توت، درخت توت (معین) (دهخدا).
۲. در مصراع دوم، واژه «شیر» که عیناً از لغت نامه دهخدا نقل شده، ظاهراً اشتباه چاپی است، و درست آن «شین» به معنی آبنوس (معین) است.
۳. ناپکار (نا + ه + کار) بکار = مفیده. ناپکار = نامفید، زیان بخش.
۴. خشک (با زبر اول و دوم) خار کوچک، خس و خار (معین).
۵. چرخ در این بیت به معنای کمان، و شکاع در این بیت، در اصل شکا به معنای تیردان است که فردوسی آن را با «ع» و به معنای کمان دان چه کار برده است. این نکته اخیر را زنده یاد نوشین در واژه نامه خود، زیر واژه «شکاع» توضیح داده است.
- نعم (با پیش اول و سکون دوم و سوم) نرمی و ملامفت. زفتی (بر وزن گفتی) به معنی خشونت، بوس = سختی (هر سه معنی از واژه نامه است).
۶. ترف (بر وزن برف) = کشک سیاه، قراقوروت (واژه نامه).
۷. گروهه = گوی و کره و گلوله و هر چیز مدور شکلی، و گلوله کمان (نقیسی).
۸. عرض (با زبر اول و دوم) - در بیت شاهد به ضرورت شمری (با زبر اول و سکون دوم و سوم)، شماره کننده سپاه، بازرس سپاه (واژه نامه).
۹. در لغت نامه دهخدا نیز همین بیت به عنوان شاهد برای معنای «مردم شمار» نقل شده است.

